

## چند یادداشت بر چهارمقاله نظامی عروضی\*

شادروان مرحوم دکتر سید رضا انزلی نژاد

جستارهای ادبی - مجله علمی - پژوهشی، شماره ۱۷۸، پاییز ۱۳۹۱

از روزگار صفاریان، در ولایت غور، سلسله‌ای از سلاطین و امرای محلی حکومت داشتند به نام «غوریّه». آوازه و اهمیت و تاندازه‌ای استقلال این سلسله - از هنگامی که از قید غزنویان بیرون آمدند، یعنی از سال ۵۴۳ آغاز می‌شود و به سال ۶۱۲ تمام می‌شود؛ یعنی تا زمانی که مقهور خوارزمشاهیان می‌گردند.

ولایت غور، امروزه، منطبق است با هزارستان و باید آن را در نقشه جغرافیایی افغانستان میان دره هیرمند و هرات جست.

مورخان غوریّه را ملوک شنسبانیّه یا آل شنسب نیز خوانده‌اند. نسبت به جدّاعلی آنها - شنسب نام - که گویند از نژاد ضحاک بوده و به دست حضرت علی (ع) اسلام آورده بوده<sup>۱</sup>. با مرگ عزالدین حسین - در سال ۵۴۵ - حکومت آل شنسب میان پسرانش شاخه‌شاخه گشت: علاءالدین غوری فیروزگوه را - واقع در میان هرات و غزنین - تختگاه خویش گردانید و شاخه شنسبانیّه غور را نامور و زورمند گردانید و در جنگ با بهرامشاه، شاهنشاه غزنه را شکست داد و به غزنه درآمد و به کین دیرین، آن شهر را به کام آتش سپرد، نوشته‌اند: شهر، هفت شبانه‌روز در آتش می‌سوخت. آنچه علاءالدین از این نمایش زور و ستم اندوخت تنها یک لقب بود. لقبی که چون نیک بنگری، تهی از هرگونه سرافرازی است جهانسوز. علاءالدین جهانسوز.

اما سرکرده شاخه دوم فخرالدین است که در شمال غور - میان بامیان و تخارستان - به تخت فرمانروایی نشست. این خاندان در تاریخ به ملوک غوریّه بامیه نامبردارند. یکی از پسران این فخرالدین،

\* این مقاله قبلاً در مجله دانشگاه تربیت معلم (دوره جدید)، سال ۲، ش ۴ و ۵، بهار و تابستان ۱۳۷۳ چاپ شده است.

حسام‌الدین ابوالحسن علی غوری نام داشت که نظامی عروضی از پیرامونیان و ستایشگران وی بود و کتاب خود - چهارمقاله - را به نام و برای او نوشت.

نام اصلی کتاب *چهارمقاله* «مجمع‌النوادر» است، اما از آن روی که در آن از چهار فن و دانش سخن رفته، بیشتر به «*چهارمقاله*» آوازه یافته و آن چهار فن دبیری، شاعری، طب و نجوم است. گویا مؤلف، از آن رو بر گهای کتاب خود را به این چهار هنر و چهار دسته هنری، بازپرداخته که باور داشته که سامان هر پادشاهی و استواری هر فرمانروایی بازبسته به این چهار گروه است و هیچ حکمرانی را از آنان گریز و گزیری نیست:

دبیر بایست، تا در شادی و اندوه، پیروزی و شکست، آشتی و جنگ... فرمانهای شاه را - آن‌گون که بایسته هنگام و شایسته هنگامه باشد - روی کاغذ بیاورد و یا مثلاً به سینه تاریخ بسپارد. شاعر بلندگوی تبلیغاتی در بیرون و مایه انبساط خاطر در اندرون تلقی می‌شد. طبیب کمر بر بسته بود تا بگوید ملک عادل عالم، مؤید مظفر... چه وقت بخورد و چه نخورد... و سرانجام بر منجم بود که زیج نشیند و در طالع بنگرد و ساعتی خوش اختیار کند تا افتخارالملوک و السلاطین، ظهیرالایام و مجیرالانام حجامت کند یا به شکار رود یا به شراب نشیند یا بالشگری گران بر سر مردمی بی‌پشت و بی‌پناه آوار شود.

به هر روی نظامی عروضی در هر مقاله از چهار مقاله خویش به آیینها و بایستگیهای این چهار هنر پرداخته و در هر مقاله ده حکایت ملایم مقام آورده.<sup>۲</sup>

از این پیشگفتار می‌گذریم و به چهار مقاله ابوالحسن نظام‌الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی نامبردار به نظامی عروضی می‌پردازیم که درست در نیمه قرن ششم؛ یعنی سال ۵۵۰ یا ۵۵۱ نوشته شده. در ارزش و اهمیت کتاب علامه قزوینی، درینگی و کهنسالی آن را - که یکی از آثار کهن بازمانده ادبیات پارسی است - یاد می‌کند و دیگر آنکه مطالب تاریخی و زندگینامه بسیاری از بزرگان ایران‌زمین که پیش از این کتاب در هیچ یک از کتابهای تاریخی و ادبی نیامده. جاودان یاد ملک‌الشعراى بهار در سبک‌شناسی ارج کتاب را با این عبارات می‌نگارد: «می‌توان گفت بعد از تاریخ بیهقی و قابوسنامه و سیاست‌نامه این کتاب خاتم کتب ادبی متقدمان است، زیرا در روانی و وضوح مطالب و مجسم داشتن

معانی و وصف کامل و ایجازهای بسیار لطیف و اطنابهای لطیف‌تر و بیان لحن محاوره عصر، و بستن جمله‌ها فراخور مقصود و قدرت بر استعمال هر لفظ و کلمه‌ای که شایسته هر مقام است نظیری ندارد.<sup>۳</sup> اما گذشته از این دارندگیها و ارزندگیهای بی‌گفتگوی کتاب، چهارمقاله را باید کتابی سپیدبخت به‌شمار آورد، زیرا بزرگمردی چون علامه قزوینی آن را تصحیح کرده و بر کتاب ۷۰، ۸۰ صفحه‌ای، نزدیک به ۷۰۰، ۸۰۰ برگ پیش‌سخن نوشته و تعلیقه افزوده - و استاد فرزانه باریک‌بین، با دقت و وسواسی تمام، آن توضیحات را نظم و نسق بخشیده و خود، لغات و ترکیبات را، در پاورقی معنی کرده است.

نگارنده این سطور، بارها این کتاب را خود خوانده و سالها به دانشجویان خوانانده و در این خواندنها و خواناندنها نکته‌هایی به نظرش رسیده که در این نوشتار سامان یافته، اینک - بی‌اصراری در درستی آنها - برخی را برمی‌شمارد:

در آخرین حکایت از مقاله دوم (۸۳-۸۶) نکته‌ای قابل تأمل است. خلاصه حکایت نقل می‌شود تا

بدان نکته برسیم:

«در آن تاریخ که من بنده [نظامی عروضی] در خدمت ملک‌الجبال [حسام‌الدین علی، ممدوح نظامی] بودم و آن بزرگوار در حق من بنده اعتقادی قوی داشت... امیر عمید روانشاهی، روز عید فطر بدان حضرت پیوست، جوان فاضل مفضل، در ادب و ثمرات آن با بهره... در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید... و او چنان گمان برد که نظامی منیری است [و چون او نظامی عروضی را ندیده و نمی‌شناخته، هنگام در آمدن او به مجلس، چندان اعتنایی به وی نمی‌کند و این برخورد، بر حسام‌الدین گران می‌آید] و چون امیر عمید پادشاه را متغیر دید گفت: این [نظامی] را ندیده‌ام و شعر او نشنیده‌ام... در این معنی که برفت دو بیت بگوید... ملک روی سوی من کرد و گفت: «های ای نظامی! تا ما را خجل نکنی و چون گویی، چنان گوی که امیر عمید خواهد...» قلم برگرفتم و این پنج بیت بگفتم:

در جهان سه نظامی‌ایم ای شاه	که جهانی ز ما به افغانند
من به ورساد پیش تخت شهم	و آن دو در مرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسانند

گرچه همچون روان سخن گویند  
 و رچه همچون خرد سخن دانند  
 من شرابم که شان چو دریایم  
 هر دو از کار خود فرومانند

چون این بیتها عرض کردم امیرعمید خدمت کرد و گفت... هیچ کس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت... روی پادشاه خداوند، عظیم برافروخت... مرا تحسین کرد و گفت: کان سُرَب ورساد از این عید تا به عید گوسفندگشان به تو دادم... در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سُرَب از آن مظاهری بدین دعاگوی رسید.» مرحوم علامه قزوینی در تعلیقات کتاب نوشته‌اند:

«مقصود از این عبارت مفهوم نگردید، احتمال می‌رود نظامی عروضی از بنی هاشم [سادات] بوده است و بدین مناسبت خُمس معدن سُرَب ورساد بدون داده شده وبنابراین شاید صواب در متن «در ازاء خُمس» باشد به جای «از آن خُمس» (ص ۲۴۷-۸)

استاد علامه، مجتبی مینوی نیز نوشته‌اند: «چون خُمس معادن بر حسب شرع اسلام به پادشاه می‌رسد، شاه هم از سهم خود به او حواله کرده بود و از آن خُمس دوازده هزار من به نظامی رسیده» (ص ۲۴۷)

زنده‌یاد دکتر زریاب خویی در یادداشتی به علامه قزوینی نوشته‌اند: «فاصله بین دو عید هفتاد روز است و می‌شود احتمال داد که محصول آن معدن را به سال قمری محاسبه کرده، بنابراین مقصود از آن خُمس، خُمس سال است و چنین نتیجه گرفته که: معدن سُرَب ورساد را دیگران داشتند و خُمس آن به سلطان (ملک الجبال) تعلق می‌گرفت؛ سلطان این حق خود را به نظامی عروضی بخشید و ظاهراً حق خُمس مزبور به حساب ایام (خُمس ایام سال) ۷۰ روز حق سلطان بود که به نظامی واگذاشت. پس معنی عبارت «در مدت هفتاد روز، دوازده هزار من سُرَب از آن خُمس (خُمس سلطانی) بدین دعاگوی رسید» واضح می‌شود. (ص ۲۴۹)

بنده گمان می‌کنم که ذهن بسیار جوّال و پروسواس این محققان گرانمایه از سوئی و آسانی و روشنی عبارت از سوی دیگر سبب پیچیده شدن و برداشت‌های بسیار دور و دراز شده است.

توضیح این که نباید از نظر دور داشت که گرانی گاه این حکایت و چند حکایت دیگر در این باب «بدیهه‌گویی و شعر ارتجالی» است و مزایای «زودشعری». پیشتر آمده که: «اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که به بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر به مقصود رسد» (ص ۴۸) و نیز: «اما نباید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری... که سیم از خزینه به بدیهه گفتن بیرون آید... و شعرا هر چه یافته‌اند از صیلات معظم، بدیهه و حسب حال یافته‌اند» (ص ۵۷).

اینک یک بار دیگر به حکایت نگاهی بیفکنیم: مردی بزرگ به پیش سلطان آمده، نظامی را - که شاعر مقرب دربار بوده - نمی‌شناخته و این خوارداشت وی بر سلطان گران آمده، از نظامی خواسته که پایگاه و توان شاعری خود را بنمایاند و نظامی بداهه «خمس ابیات»: پنج بیت سروده و خوانده و روانشاهی مهمان - که از برافروختگی رنگ سلطان به خشم وی و خطای خود پی برده بود، لب به ستایش - و یا خود - مجامله گشوده می‌گوید: در جهان کسی را سراغ ندارد که بتواند بالبداهه چنین شعری بگوید؛ و سلطان هم از شنیدن آن پنج بیت و هم از این ستایش سترگ، چنان شادمان می‌گردد که شاعر را به پاداشی کلان، گرامی می‌دارد: در آمد ۷۰ روز کان سرب و رساند از همان روز عید فطر تا به عید قربان یعنی شوال و ذی‌قعدة تا دهم ذی‌حجه. و این است شگفتی سرفرازانه نظامی که می‌گوید: از آن ۵ بیت [ناقابل] چنین پاداشی کلان بهره من شد.

۲- در حکایت چهارم از مقالات دوم، داستان فرخی و راه یافتن وی به حضرت چغانیان - آنجا که فرخی را پیش امیر می‌آورند - می‌خوانیم: «ای خداوند، تو را شاعری آورده‌ام که تا دقایقی روی در نقاب خاک کشیده است، کس مثل او ندیده است. و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر، فرخی را بار داد. چون درآمد، خدمت کرد. امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد.» (ص ۶۳)

در جمله اخیر، یعنی «امیر دست داد»، جای سخن هست. زنده‌یاد دکتر معین در پاورقی با قید «از افادات علامه دهخدا» چنین توضیح داده‌اند: «دست دادن: دست کشیدن، با دست اشاره کردن» ترجمه عربی عبارت هم: «فمد الامیر یده» چیزی را روشن نمی‌کند.

به گمان بنده، دست دادن در این جا یعنی «دست پیش آوردن تا ببوسند» به بیان دیگر «شرف دست‌بوسی به کسی دادن» که تشریف بزرگی به شمار می‌رفت. شاهد این کاربرد را عیناً در تاریخ بیتهی

(ص ۶۳، چاپ دانشگاه فردوسی) می‌خوانیم: «و حاجبِ بزرگ، علی قریب، پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد. سلطان دست برآورد و او را پیش تخت خواند و دست او را داد تا ببوسد.»

۳- در حکایت پنجم از مقاله دوم (ص ۶۵) درباره راه یافتن و آمدن نظامی عروضی به دربار سلطان سنجر از زبان خود وی می‌خوانیم: «قصیده‌ای بگفتم و به نزدیک امیرالشعراء معزی رفتم... مرا گفت تو در این علم [شاعری] رنج برده‌ای و تمام حاصل کرده‌ای... و هرگز هیچ شعری نیک، ضایع نمانده است و تو در این صنعت حظی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد.»  
 علامه قزوینی در تعلیقات (ص ۲۰۴) نوشته‌اند: «تو در این علم رنج برده‌ای و تمام حاصل کرده‌ای»  
 ناتمام یا نارسا به نظر می‌رسد و با عبارت بعد نمی‌سازد که می‌گوید: «تو در این صنعت حظی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد.»

ظاهراً در بخش نخستین نارسایی به نظر نمی‌رسد، اما ناسازگاری بخش اول با عبارت بعد مشهود و روشن است. به گمان بنده آنچه ایجاد ناسازگاری کرده این پرسش و این ابهام است که مسنداًلیه «هموار و عذب است» چیست و فاعل «روی در ترقی دارد» کدام است؟

بسیار پذیرفتنی و شدنی به نظر می‌آید که در نتیجه بدنبوسی یا بدخوانی «سُخت»، «سخت» از آب درآمده و پاسخ همان پرسش دوگانه فوق همانا «سخت» است و زداپنده آن ناسازگاری که به ذهن تیز و کاونده علامه قزوینی رسیده. حاصل سخن این است:

چون معزی گله‌های نظامی را می‌شنود و استواری شعرش را می‌بیند، می‌گوید: تو در علم شعر (شاعری) رنج برده‌ای و تمام [بایستگیهای آن را] حاصل کرده‌ای... و هرگز هیچ شعری نیک و استوار، ضایع نمانده است و تو [نیز] در این هنر حظی داری و سخت هموار و روان و دلنشین است و هم روی به کمال دارد.

۴- در همین حکایت (پنجم از مقاله دوم)، امیر معزی در بیان احوال خود و علل تقرّبش به سلطان ملکشاه سرودن بالبداهه دو رباعی: «ای ماه چو ابروان یاری گویی» و «چون آتش خاطر مرا شاه بدید» را یاد می‌کند: «چون این دوبیتی ادا کردم... سلطان مرا هزار دینار فرمود. علاءالدوله گفت: جامگی و اجراش، نرسیده است. فردا بر دامن خواجه [= نظام‌الملک] خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید، و اجراش بر سپاهان نویسد. [سلطان] گفت: مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست». (ص ۶۸)

زنده‌یاد استاد معین در توضیح «حسبت» در پاورقی به: «مزد، امید مزد و ثواب از خدای» بسنده کرده‌اند که ارچه درست است، ملایم این‌جا نیست و به بیان دیگر اگر «مزد یا امید مزد» را به جای آن کلمه بگذاریم، مفهومی دلپذیر حاصل نمی‌شود. به گمان من، کلمه «حسبت» در مفهوم «احتساب» و «محتسبی» و مجازاً به معنی «قدرت» به‌کار رفته، زیرا «محتسب» در جهت اجرای معروف و منع منکر سلطه و قدرتی بیش از قاضی داشت و در نثر و نظم پارسی، «احتساب» بارها، برابر «کرّ و فرّ» و «امر و نهی» به‌کار رفته. معزی گوید:

زاغ باز آمد به باغ و احتساب اندر گرفت  
عندلیب از بیم او نه بم همی خواند نه زیر  
همچنین در عبارت مورد گفتگو ترکیب «بر دامن کسی نشستن» نیازمند توضیح است که کنایه است از «التماس کردن و سخت ابرام کردن، به عجز و اصرار چیزی از کسی خواستن».

۵- در حکایت دوم از مقاله ۲ جمله‌ای است چنین: «و چون مهرگان در آمد و عصیر در رسید و شاه‌سفرم و حماجم [پودنه بستانی، بستان افروز] و أقحوان [بابونه، ریحان] در دم شد، انصاف از نعیم جوانی بستند» (ص ۵۰) در توضیح «در دم شد» در پاورقی به نقل از زنده‌یاد ملک‌الشعراء بهار چنین آمده: «در دم استعمال عجیبی است و هیچ‌جا در نظم و نثر ندیده‌ام و گمان حقیر این است که غلط باشد و اصل «دُمادم» باشد یعنی پیایی...»

البته همان‌گونه که استاد بهار نوشته‌اند غرابتی در ترکیب «در دم» هست، اما با توجه به این‌که کلمه «دم» در ترکیبات اضافی: «دم دست، دم حوض، دم چاه...» به معنی جلو، پیش، نزدیک... به‌کار رفته، شاید بتوان بدون تغییر کلمه، به همین صورت توجه کرد؛ در دم شد یعنی در پیش و برابر و دسترس و در اختیار همگان قرار گرفت.

۶- در آغاز مقاله دوم، «در چگونگی شاعر و شعر او» (ص ۴۷) آمده: «و باید که شعر شاعر بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد... و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود.»

استاد معین در پاورقی مرقوم داشته‌اند: «تأثیر چگونه بی‌اثر باشد مگر به توجیه متکلف». به گمان من «اثر» در این‌جا بیشتر مترادف «نشان و نمود و نتیجه» به‌کار رفته و بدین معنی نمونه‌ای داریم از جمله «اثر خشم و رضای او ظاهر گشت». بنابراین تکلفی در عبارت نخواهد بود، می‌گوید: چون شعر بدان

درجه نرسد که در مدائن بخوانند و بر سفائن بنویسند و آوازه‌ای فراخ پیدا نکند اثر گذاری او را نشان و نمودی نخواهد بود.

۷- در آغاز کتاب و همان سطر اول آمده: «حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود و معاد را بتوسط ملائکه کرّوبی و روحانی در وجود آورد و عالم کون و فساد را به توسط آن عالم هست گردانید» (ص ۱)

چنین می‌نماید که ضبط نسخه «ط» - که در پاورقی آمده - یعنی «بلا توسط» درست باشد.

۸- در صفحه ۴، دیباچه کتاب، نظامی در ستایش و برشمردن بزرگیهای حسام‌الدین، ممدوح خود - می‌نویسد: «می‌باید دانست که امروز بر ساهره کره اغبر و در دائره این چتر اخضر، هیچ پادشاهی مرفه‌تر از این خداوند نیست» و آن‌گاه علل و جهات رفاه و نمونه‌های برخورداراری وی از زندگی ممدوح را برمی‌شمارد: «موهبت جوانی حاصل است و نعمت تندرستی برقرار، پدر و مادر زنده و برادران موافق بر یمین و یسار... چگونگی پدری، چون خداوند ملک معظم... که اعظم پادشاهان وقت است... با ده هزار سنان‌دار و عنان‌دار، خویشان را در پیش فرزندان سپر کرده تا باد صبا شوریده بر یکی از بندگان نوزد، و در ستر رفیع و خدر منبع - ادام‌الله رفعتها - داعیه‌ای که هر یارب که او در صمیم سحرگاهی بر درگاه الهی کند به لشکری جرّار... کار کند»

در لخت اخیر عبارت، کلمه «داعیه» نیازمند توضیح است که بدان پرداخته نشده. داعیه مؤنث داعی است یعنی زن دعاگوی و مراد از این زن دعاگوی، مادر ممدوح است. توضیح این‌که، مؤلف در برشمردن بهروزیهای ممدوح و اسباب برخورداراری وی می‌گوید: ۱- جوان است. ۲- از نعمت تندرستی برخوردار است. ۳- پدر و مادرش زنده هستند. ۴- برادران موافق و سازگار دارد، بر یمین و یسار ایستاده، پس از آن پدر و مهر او را نسبت به فرزندش - ممدوح خود - ستوده و اینک به ستایش مادر ممدوح می‌پردازد که: «در اندرون سرپرده ارجمند شاهی - خداوند والایی و بلندی آن را پایدار دارد - [مادری] دعاگوی دارد که هر یارب که در سحرگهان [در حق فرزندش] بردارد و خدای را بخواند آن دعای وی بر سپاهی گران کارگر آید.» البته زنجیره کلمات: پیرزن، دعا یا نفرین و صفت تیر برای دعا و سحرگهان در شعر فارسی نمونه‌های بسیار دارد. سنایی گوید:

آنچه یک پیرزن کند به سحر نکند صد هزار تیر و تبر



پی نوشتها

- ۱- علامه محمد قزوینی، تعلیقات چهارمقاله، ص ۲.
- ۲- سید محمد فرزانه، مجله یغما، سال ۵ شماره ۵. نیز: محمد معین، تعلیقات چهارمقاله، ص ۱۹.
- ۳- ملک الشعراء بهار، سبک شناسی، ج ۲/۲۹۸.

Archive of SID

Archive of SID

Archive of SID

Archive of SID

## سال‌شمار زندگی استاد دکتر انزابی نژاد



۱۳۱۵: (دهم بهمن) تولد در تبریز

۱۳۲۱-۲۸: تحصیل در دبستان همایون تبریزی

۱۳۲۸-۳۵: تحصیل در دبیرستان منصور تبریز

۱۳۳۵: اخذ دیپلم عربی

۱۳۳۵-۳۸: تحصیل در دانشسرای عالی تبریز

۱۳۳۸: اخذ مدرک لیسانس و استخدام در وزارت

فرهنگ

۱۳۳۸-۴۳: تدریس در شهرستان گناباد

۱۳۴۳: مهاجرت به نیشابور

۱۳۴۳-۴۹: تدریس در شهر نیشابور

۱۳۴۵: (تیرماه) ازدواج با خانم وجیهه برنجی

۱۳۴۶: تولد نخستین فرزند(زیبا)

۱۳۴۸: سفر به فرانسه و ورود به مقطع دکتری رشته زبان و ادبیات عرب در دانشگاه سوربن

۱۳۴۹: بازگشت به ایران و ورود به دوره فوق لیسانس رشته ادبیات فارسی در دانشگاه تبریز

۱۳۵۰: تولد دومین فرزند(نیما)

۱۳۵۱: اتمام دوره فوق لیسانس و ورود به دوره دکتری دانشگاه تهران

۱۳۵۱-۵۶: تحصیل در دوره دکتری دانشگاه تهران

۱۳۵۲: انتقال از آموزش و پرورش به دانشگاه تبریز به عنوان مربی گروه زبان و ادبیات فارسی

۱۳۵۵: تولد سومین فرزند(نازلی)

۱۳۵۶: اخذ مدرک دکتری زبان و ادبیات فارسی

۱۳۶۴-۶۶: عضویت در کمیته برنامه‌ریزی زبان و ادبیات فارسی شورای عالی برنامه‌ریزی وزارت

فرهنگ و آموزش عالی

۱۳۶۶: (خرداد ماه) ارتقا به مرتبه دانشیاری زبان و ادبیات فارسی

۱۳۶۷: انتقال به دانشگاه فردوسی

- ۱۳۶۸-۷۳: نماینده دانشکده ادبیات در شورای انتشارات دانشگاه فردوسی
- ۱۳۷۱: اعزام به دانشگاه مختم‌قلی (ترکمنستان) برای تدریس زبان فارسی
- ۱۳۷۲-۷۳: تدریس زبان و ادبیات فارسی در کیف (اوکراین) و سفر به مسکو
- ۱۳۷۳: (اسفندماه) ارتقا به مرتبه استادی زبان و ادبیات فارسی
- ۱۳۷۳-۷۶: سردبیری مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی
- ۱۳۷۳: احراز رتبه نخست مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی در میان نشریات دانشگاهی به سردبیری دکتر انزابی‌نژاد از سوی فرهنگستان زبان و ادب فارسی
- ۱۳۷۶: (اردیبهشت ماه) بازنشستگی از دانشگاه فردوسی مشهد
- ۱۳۷۶: دریافت جایزه جشنواره فردوسی برای ترجمه کتاب *الرائد*
- ۱۳۷۶: (دی ماه) لغو بازنشستگی و اشتغال مجدد در دانشگاه فردوسی مشهد
- ۱۳۷۹-۸۳: سردبیر مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد برای بار دوم
- ۱۳۸۲: (فروردین ماه) بازنشستگی از دانشگاه فردوسی مشهد
- ۱۳۸۳: دریافت لوح تقدیر از سوی مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی و حامیان نسخ خطی به مناسبت احراز رتبه برگزیده برای مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد
- ۱۳۸۴-۸۸: عضویت در قطب علمی فردوسی‌شناسی و ادبیات خراسان، دانشگاه فردوسی
- ۶ اسفند ۱۳۹۱ فوت در بیمارستان جوادالائمه

### کتاب‌شناسی آثار

- ۱۳۵۵: *برزانه* (مجموعه چهار داستان کوتاه)، تبریز: انتشارات ابن‌سینا.
- ۱۳۶۳: بابک (ترجمه رمان از ترکی)، نوشته جلال برگشاد، با همکاری رحیم رئیس‌نیا، تهران: نگاه.
- ۱۳۶۴: *دستورالوزاره* (تصحیح و تعلیق)، محمودبن محمد بن الحسین الاصفهانی، تهران: امیرکبیر.
- *گزیده تفسیر کشف‌الاسرار و عده‌الابرار*، رشیدالدین ابوالفضل میبدی، تهران: امیرکبیر.
- ۱۳۶۵: *مقامات حمیدی* (تصحیح)، حمیدالدین ابوبکر عمر بن محمودی بلخی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

- *گزیده تاریخ بلعمی*، ابوعلی محمد بن بلعمی، تهران: امیرکبیر.
- *گزیده مقامات حمیدی*، قاضی حمیدالدین بلخی، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.



برای آن که خوانندگان با خط و ربط دکتر انزایی نژاد آشنایی مختصر پیدا کنند در این جا عین متن درخواست بازنشستگی او را خطاب به رئیس وقت دانشکده ادبیات و علوم انسانی می آوریم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 به احترام ریزور جمعه، ۱۲ مرداد ۱۳۸۰ سری کردیم و نگاه بدیدیم. انگشت  
 خطی دیدیم به رزازی چهارمیدیل و نه ماه و هیزروز و در تمام اینها میخو به این راه رزازی  
 این شدیم چهارمیدیل و نه ماه و هیزروز عاشقانه رفیق و دویدن و افتادن و برخاستن ... اما هفت  
 و هیزم عاشقانه رفیق، در هی راه سپردن به رزازی بیامیزان و پالکان و نیکان را جسته ام. ...  
 تمام ریزور پرستد و بر سر گاشتم تا نفس حکم بکنم را بیدار کنم، نیافتم، اما هزار حکم دادند  
 برکت و برکتی نقد انتقال و نقد ... یافتیم و نه یغورای شب احوال خوشتر دیدیم که :

بجستی ویق پاره نامه ای ریزور چو روزهای گر، عمر خود هبا کردم  
 همه مدارک تحصیلی و اداری را ردیف و جمع به کتیب سال کردم  
 کتا به که به گرد اندرون نهان شده بود  
 میان دفتر اداری ام چنین ناگاه  
 به بحر فکر در افتادم و شنا کردم  
 نگاه کردم دیدم که عمر عزیز چگونه حرف به بازار نارد ا کردم ...  
 من با بیت اهر همدل نیستم، یعنی دارم اگر ده بار دیگر بدینا بیایم و در انتخاب ده فصل نوشته  
 آسان و پیشگفت در آمد مجیر گنندم، باز خلاص سرد در زمان و در زمان دگر و گجه رسیده را بر همه  
 که جمع نمواهم دار.

به هر روی هر راهی با مانده دارد و هر رفیق و دویدنی به نقطه ای می رسد، این ناموس هستی است  
 کس را از آن گریز و گریزی نیست. اینک به از چهارمیدیل و نه ماه و هیزروز در خواب باز شدیم می گفتم،  
 اما یعنی دارم که دل از دست و عدل و رانجو نخواهم برید.  
 با احترام ره انزایی کرد (س)